

الطبعة الثانية

# عقيدة الشيعة

تأصيل وتوثيق من خلال سبعين رسالة اعتقادية  
من القرن الثاني لغاية القرن العاشر الهجري

جمع و تحقيق و تقديم

الشيخ محمد رضا الأنصاري القمي

## رسالة حسنیه

## در بیان اعتقادات عقلیة و ذکر عبادات شرعیة نقلیة

---

 الشيخ عزالدين بن جعفر بن شمس الدين الأملي
 

---

القرن التاسع الهجري

✦ هذه الرسالة من الرسائل الاعتقادية المكتوبة باللغة الفارسيّة، ولا نمتلك معلومات تفضيلية عن حياة كاتبها سوى ما أورده الأفتدي في «رياض العلماء» ج ٣ / ٣١٦ بقوله: (الشيخ عزالدين الأملي: فاضلٌ، عالمٌ، فقيهٌ، مدققٌ، جامعٌ للعلوم العقلية والنقلية، و كان من شركاء الدرس مع الشيخ علي الكركي والشيخ إبراهيم القطيفي عند الشيخ علي بن هلال الجزائري رحمته الله<sup>١</sup>. و له مؤلفات جياذ حسنة الفوائد... و قد ذكره القاضي نور الله في «مجالس المؤمنين». و قبره الآن معروف بتوابع بلدة ساري في بلاد مازندران، و كان رحمة الله عليه من علماء دولة السلطان شاه طهماسب الصفوي. و له من الكتب: كتاب شرح نهج البلاغة من كلام علي عليه السلام للسيد الرضي. والرسالة الحسنيّة في الأصول الدينيّة و فروع العبادات بالفارسيّة ألفها لأفاحسن مت من وزراء مازندران، و

---

 ١. راجع: رياض العلماء: ٢٨٠ و ٢٨٣.

هو كتاب حسن جيّد الفوائد). هذا وقد أشار المؤلف في مقدمة الرسالة أنّه ألفها بإشارة من آقا حسن وكيل السلطنة في دار المرز مازندران ، الذي يصفه بصفات حسنة، وأخلاق حميدة. وأمّا بلاد مازندران أو طبرستان فهي الولاية الكبيرة الواقعة في شمال ايران جنوب بحر قزوين، وقد أنجبت طائفة كبيرة من الأعلام، و اللغة السائدة فيها منذ القدم هي الفارسية، ولذلك نجد أن حاكم الولاية يطلب من هذا العالم الإمامي أن يؤلّف له رسالة باللغة الفارسية يشرح له فيها ما يجب على كلّ مؤمن الاعتقاد به عقلاً من التوحيد والعدل والإمامة وما إلى ذلك، والقيام به عملاً من الواجبات والتكاليف الشرعيّة كالصلاة والصوم والحج وغيرها، لينشرها بين الناس في تلك المنطقة العامرة المكتنّزة بالسكان من المزارعين والفلاحين وسائر طبقات الناس، ولذلك نجد أن لغتها سهلة بسيطة خالية عن تعقيدات وتكلفات المتكلمين واستدلالات الفقهاء والمتعلمين، ولذلك لا نشكّ أنّ هذه الرسالة كانت تقرأ على المنابر في المساجد وكتاتيب الصبيّة والطلاب المبتدئين لكي يعتقدوا بما يجب عليهم الاعتقاد به. والرسالة مركبة من بابين، الباب الأوّل في أصول الدين والثاني في الفروع، و نقتصر في المقام على الباب الأوّل وهو مصنوع من خمسة أركان، وهي الأصول الخمسة من التوحيد والعدل والنبوّة والإمامة والمعاد، تحتوي كلّ ركن على مجموعة من المسائل المتعلقة بموضوع الركن ومجموعها ٥٠ مسألة، وأوسع الأركان هو الركن الرابع حيث يتحدّث فيه عن موضوع امامة اميرالمؤمنين عليه السلام بالتفصيل مستشهداً بالآيات والأخبار المتواترة والمشهورة والمتفق عليها عند العامّة والخاصّة. اعتمدت في هذا التحقيق على مجموعة مخطوطة في مكتبة آية الله المرعشي بقم برقم ١٠٠٣ / من ورق ٣٥ لغاية ٩٢. و الرسالة مطبوعة سابقاً بتحقيقنا و منشورة في مجموعة (ميراث إسلامي ايران) المجلد ٧ / ص ٥٧٤ - ٥٤٤، سنة ١٤١٨ هـ



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه ثقتی

حمد بی حد، و ثنای بی عد، مر واجب الوجودی را سزاست که نظام اصول را فیض وجود اوست، و انتظام فصول از لطف غیر محدود اوست. مبدعی که ابداع ممکنات، و اختراع مخلوقات به قبضه قدرتش مربوط است. معیدی که احیای اموات، و اعاده معدومات به علم و حکمتش منوط است.

و صلوات متوالیات، و تسلیمات متواترات بر آن سید و سرور، و بهتر و مهتر که آیه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» بیان نکته‌ای است از کمال ذات او، و دلالت «وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ» شرح نقطه‌ای است از جلال صفات او. و بر آل اطهار، و عترت اخیار، که ائمه دین، و هداة راه یقین، و نجوم اهل آسمان و زمین‌اند.

أما بعد: این رساله‌ای است مسمی به «رساله حسنیّه در بیان اعتقادات عقلیة و ذکر عبادات شرعیة نقلیة» بر سبیل ایجاز و اختصار، نه اطناب و اکثار، به اشارت خدام بارگاه گردون آشیان، حکومت پناه، معدلت دستگاه، امیر اعدل اعظم، جامع المکارم و الشیم، قالع رایات الظلم و الجهل، رافع آیات العدل و العدل، ماحی آثار البدعة، حامی انوار الشریعة، مظهر طریق القدیم، موضّح سبیل الشرع المستقیم، مبتدع أمراء الزمان، وکیل السلطنة بدار المرز المازندران، المؤید بالسعادات و الکاملات و المنن، تاجاً للكلمة و المعدله و الاجلال، آقا حسن، أحسن الله فی الدارین أحواله، و ختم بالصالحات أعماله، و زاد أنصاره، و ضاعف اقتداره.

بیت:

تا هست جهان در کنف امن و امان باشد ذات تو که او واسطه امن و امانست  
در سلك تحریر منظم گشت، اگر در حیّز قبول خدام مقرون گردد، غایت  
مسئول و نهایت مأمول خواهد بود. إن شاء الله تعالی.  
این رساله مشتمل است بر مقدمه و دو باب، والله الهادی إلى الصواب.

#### مقدمه

بدان که ایمان واجب است بر هر مکلف، وایمان آن است که مکلف اعتقاد  
کند که به دل و اقرار کند به زبان به هستی باری تعالی، و صفات او، و به عدل و  
حکمت او، و به نبوت انبیاء، و به امامت ائمه، و به معاد، و به آنکه هر چه پیغمبر  
از خدای تعالی به خلقان آورده همه حق است.  
و مکلف بر ایمان آن کس است که او را آن مقدار عقل باشد که آن چه در ایمان  
معتبر است تواند فهمید و دانست، خواه بالغ شرعی باشد و خواه نباشد.  
و اسلام آن است که مکلف اظهار کلمه شهادت کند، و چیزی که از ضروریات  
دین است مثل نماز و روزه و مانند آن را انکار نکند.  
پس هر مکلف که اظهار کلمه شهادت برین وجه نکند مسلمان نباشد، و  
هر مکلف که به دل اعتقاد نکند و به زبان اقرار نکند بر آن چیزهایی که گذشت  
مؤمن نباشد.  
و می باید که این اعتقادات یقینی باشد، و یقین آن اعتقاد است که راست باشد  
نه خطا، و در آنجا ترددی نباشد، و شبهه مخالف زایل بگردد.

### باب اَوَّل: در بیان اعتقادات عقلیة

که ایمان عبارت از آن است، و چون ارکان ایمان که آن را اصول دین گویند پنج بود: توحید، عدل، نبوت، امامت، معاد، این ابواب بر پنج رکن مرتّب شد:

### رکن اَوَّل: در بیان توحید

بدان که توحید آن است که مکلف اعتقاد کند به هستی خدا، و صفات ثبوتیّه و سلبیّه وی، و در این رکن مقدمه و سه فصل:

مقدمه: بدان که هر چه در ذهن کسی درآید خالی از آن نباشد که او را هستی لازم باشد و نیستی ممکن نباشد، یا هستی و نیستی هر دو ممکن باشد. آنچه او را هستی لازم باشد و نیستی ممکن نباشد، آن را واجب الوجود خوانند، و آن خدای تعالی باشد.

و آنچه او را نیستی لازم باشد و هستی ممکن نباشد، آن را ممتنع الوجود گویند، چون در آمدن آسمان و زمین در بیضه<sup>(۱)</sup> چنانچه آسمان و زمین خورد نشود و بیضه بزرگ نشود!

و آنچه آن را هستی و نیستی [باشد] هر دو ممکن الوجود نامند، مثل آسمان و زمین و آدمی و سایر عالم.

و از این سخنان معلوم شد که هر چه موجود است یعنی هستی دارد بر دو قسم است:

یکی واجب الوجود، و دیگری ممکن الوجود.

۱. مقصود قرار گرفتن جهان خلقت درون يك تخم مرغ به کیفیتی که نویسنده گوید، که عقلاً و خارجاً ممتنع است.

و نیز پوشیده نیست که وجود ممکن الوجود یعنی هستی وی از نفس وی نیست، بلکه از غیر وی است.

### فصل اول: در بیان وجود و هستی باری تعالی

بدان که خدای باری تعالی واجب الوجود است، و موجود است، که اگر موجود نباشد لازم آید که هیچ چیز موجود نباشد، زیرا که در مقدمه مقرر شد که هر چه موجود است بر دو قسم است: واجب الوجود و ممکن الوجود. و نیز مقرر شد که وجود ممکن الوجود از غیر اوست، پس اگر واجب الوجود نباشد ممکن الوجود نیز نخواهد بود، به جهت آنکه بر تقدیری که واجب الوجود نباشد آن غیر که وجود ممکن الوجود از اوست نیز نخواهد بود، پس اگر واجب الوجود نباشد لازم آید که هیچ چیز موجود نباشد اصلاً، و این خلاف واقع است. پس واجب الوجود که خدای تعالی است موجود باشد.

**مسأله:** چون مبین شد که واجب الوجود موجود است، لازم است که قدیم و ازلی باشد یعنی هستی او را اول نباشد، و ابدی باشد یعنی وجود او را نهایت و آخر نباشد، و باقی باشد یعنی وجود او را بقاء و استمرار باشد، و سرمدی باشد یعنی عدم را که نیستی است هرگز بر وجود و هستی او راه نباشد، زیرا که اگر نیستی را بر وجود او راه باشد بر وجهی از وجوه واجب الوجود نباشد، بلکه ممکن الوجود باشد، و این باطل است، پس ازلی، و ابدی، و باقی و سرمدی باشد.

### فصل دوم: در بیان صفات ثبوتیه

یعنی صفاتی که لایق ذات باری تعالی است، و موصوف است به آن.

**مسأله:** خدای تعالی قادر است، یعنی تواناست.

قادر آن است که فعل و ترک او به اراده و اختیار او باشد، یعنی اگر خواهد کند، و اگر نخواهد نکند.

بدانکه هر چه از او فعل صادر شود اگر ترک آن فعل ممکن باشد از او، آن را قادر و فاعل مختار خوانند، و اگر ترک آن فعل ممکن نباشد از او، آن را موجب خوانند مثل آتش در سوزانیدن.

و چون این مقرر شد بیاید دانست که :

حکماء در این مسأله خلاف کرده‌اند، و مذهب ایشان آن است که خدای تعالی موجب قادر نیست، و این مذهب باطل است، و حق آن است که قادر است و موجب نیست، که اگر موجب باشد و قادر نباشد عاجز باشد و در مرتبه جمادات باشد چون آتش و آب و مانند آن، و این نقص است، و نقص بر خدای تعالی روا نباشد، زیرا که خدای را نشاید، پس خدای تعالی قادر باشد.

**دیگر آنکه:** اگر خدای تعالی موجب باشد لازم آید که عالم اثر اوست و قدیم باشد، زیرا که اگر موجب هرگز جدا نمی‌شود از آن موجب، و چون ثابت شد که خدای تعالی قدیم است، پس اگر موجب باشد اثر وی که عالم است هرگز از او جدا نشود، پس لازم آید که عالم نیز قدیم باشد، چنانکه خدای تعالی قدیم است، و حال آن که عالم حادث است، و غیر از خدای تعالی هیچ چیز قدیم نیست. پس معلوم شد که خدای تعالی قادر است و موجب نیست.

بدانکه خدای تعالی قادر است بر همه ممکنات، زیرا که آنچه سبب تعلق قدرت اوست به ممکنات امکان است، یعنی ممکن بودن ممکنات و امکان مشترك است در همه ممکنات، پس قدرت خدای تعالی به همه ممکنات تعلق گیرد.

**مسأله:** خدای تعالی عالم است، یعنی دانا است و چیزها نزد او ظاهر و حاضر است، زیرا که ثابت شد که خدای تعالی قادر است، و قادر آن است که

فعل او به اراده و خواهش او باشد، و اراده و خواهش چیزی بی آنکه او را داند ممکن نیست.

دیگر آنکه: أفعال غریبه که مشتمل بر خواصّ عجیبه و منافع کثیره است، مثل آفریدن آسمان و زمین و انواع مرکبات و غیر آن از خدای تعالی صادر شده، و هر که از او فعل‌های چنین صادر شود بالضروره عالم و داناست، پس خدای تعالی عالم باشد.

مسأله: آن که اگر خدای تعالی عالم نباشد جاهل باشد، و جهل نقص است، و نقص بر خدای تعالی روا نیست چنانکه گذشت، پس خدای تعالی عالم باشد. و علم خدای تعالی متعلق است به همه معلومات کلیات و جزئیات، معدومات و موجودات، و آنچه بود و آنچه خواهد بود، زیرا که نسبت ذات خدای تعالی به همه مساوی است، پس اگر بعضی را نداند ترجیح بلا مرجح از جهل لازم آید، و جهل نقص است، و نقص بر خدای تعالی روا نیست چنانکه گذشت.

مسأله: خدای تعالی حیّ است، یعنی زنده است زیرا که اگر حیّ نبود، قادر و عالم نبود، و حال آنکه ثابت شد که قادر و عالم است، پس حیّ باشد.

مسأله: خدای تعالی مُرید است، یعنی داناست به مصلحت فعل، و کاره است یعنی داناست به مصلحت ترك فعل، زیرا که خدای تعالی تخصیص کرد فعل خود را به وقت خاص و تخصیص کرد ترك فعل خود را به وقت دیگری و حال آن که قادر است بر فعل و ترك در همه اوقات، پس تخصیص فعل را به آن وقت خاص، و تخصیص ترك را به آن وقت دیگر سببی می‌باید که موجب این تخصیص باشد، و این سبب نیست الا اراده و کراهت است، پس خدای تعالی مرید و کاره باشد.

دیگر آنکه: ثابت شد که خدای تعالی عالم است به همه چیزها، پس عالم باشد به مصلحت فعل و مصلحت ترك فعل، پس خدای تعالی مرید و کاره باشد.

دیگر آن که: خدای تبارک امر کرده بندگان را به طاعت و نهی کرده از معصیت، و امر دلالت می‌کند بر اراده و نهی دلالت می‌کند بر کراهت، پس خدای تعالی مرید و کاره باشد.

مسأله: خدای تعالی مدرک است، یعنی عالم است به مدرکات، و مدرکات آن چیزهاست که دریافته شود به یکی از حواس. و سمیع است، یعنی داناست به مسموعات و مسموعات آن چیزهاست که آن را شنوند.

و بصیر است، یعنی عالم است به مبصرات یعنی چیزهایی که آن را ببینند، زیرا که ثابت شد که خدای تعالی عالم است به جمیع معلومات، و از جمله مدرکات معلومات و مسموعات و مبصرات است، پس مدرک و سمیع و بصیر باشد.

دیگر آن که: قرآن دلالت می‌کند بر آن که خدای تعالی مدرک و سمیع و بصیر است، چنانکه: ﴿وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾ یعنی خدای تعالی داناست به دیدنی‌ها، چنانکه فرموده: ﴿هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ یعنی خدای تعالی می‌داند آن چه آن را می‌بیند.

مسأله: خدای تعالی متکلم است، یعنی آفریننده حرفهاست در جسم جامد، چنانکه حروف [بی] چند در درخت زیتون آفرید تا با موسی کلیم الله - علی نبینا و علیه السلام - سخن گفت.

و دلیل بر آن که خدای تعالی متکلم است آن است که: آفریدن حروف در جسم جامد ممکن است، خدای تعالی قادر است بر همه ممکنات، پس قادر باشد بر ایجاد حروف در جسم جامد، و خدای تعالی در قرآن خبر داده که ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ یعنی خدای تعالی سخن آفرید در درخت تا با موسی - علی

نبینا و علیه السلام - سخن گفت، و هر چه خدای تعالی به آن خبر داده است حق است، پس خدای تعالی متکلم باشد.

**مسأله:** خدای تعالی صادق است، یعنی کلامش از خبر وعده و وعید همه راست است، زیرا که دروغ قبیح است، و نقص است، و خدای تعالی منزّه است از فعل قبیح و نقص.

**و دیگر آن که:** اگر کذب بر خدای تعالی روا باشد اثبات نبوت انبیاء نتوان کرد، و مکلفان را اعتماد بر وعد و وعید و اخبار او نماند، پس اقدام بر اطاعت و عبادت و متابعت پیغمبران نماند، پس تکلیف و فرستادن پیغمبران بی فایده و عبث شود.

### فصل سوم: در صفات سلبيه

یعنی صفاتی که خدای تعالی منزّه و مقدّس است از آن، و روا نباشد که ذات مقدس او را به آن نسبت کنند.

**مسأله:** خدای تعالی واحد است، یعنی یکی است و او را شریکی و نظیری نیست و مثل و مانندی، یکتای بی همتاست، زیرا که اگر او را شریک باشد تواند بود که یکی از ایشان خواهد که جسم معین مثل آسمان متحرک باشد، و دیگری خواهد که همان جسم ساکن باشد:

پس اگر مراد هر دو برآید لازم آید، که یک جسم در یک وقت متحرک باشد و هم ساکن، و عجز هر دو نیز لازم آید، و اینها محال است، پس خدای تعالی یکی باشد و او را شریک نباشد.

**دیگر آن که:** خدای تعالی فرمود که: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ یعنی بگو ای محمد که خدای تعالی یکی است و او را شریک نیست.

و نیز فرمود که ﴿أَنَّما إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾ یعنی به درستی و راستی که نیست خدای شما إلا یکی. و فرمود که: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ یعنی اگر در آفرینش آسمان و زمین خدای دیگر می بود غیر از خدای تعالی، نظام وجود آسمان و زمین فاسد و مختل بودی، و نیز فرمود که: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ یعنی بدان ای محمد که نیست خدای إلا یکی.

**مسأله:** خدای تعالی مرکب نیست، و مرکب آن است که او را جزء باشد، و او موجود نشود إلا بعد از آن که اجزاء پیدا شوند و به هم ترکیب کرده شوند، پس اگر خدای تعالی باشد محتاج باشد در هستی خود به آن اجزاء، و هر چه در وجود خود محتاج باشد به غیر خود ممکن الوجود بود، پس اگر خدای تعالی مرکب باشد ممکن الوجود بود، و این باطل است، زیرا که خدای تعالی واجب الوجود است، پس مرکب نه باشد.

**مسأله:** چون مبین شد که خدای تعالی مرکب نیست، ظاهر شد که جسم نباشد، زیرا که جسم آن مرکب را گویند که او را قسمت توان کرد در طول و عرض و عمق، پس اگر خدای تعالی جسم باشد مرکب باشد، و ثابت شد که مرکب نیست، پس جسم نباشد. و از این جا معلوم شد که قول مجسمه، یعنی آنها که می گویند خدای تعالی جسم است، باطل است.

**مسأله:** خدای تعالی جوهر نیست، و جوهر آن ممکن الوجودی است که در وجود محتاج به محل باشد که در آنجا حلول کند یعنی در آید، و چون ثابت شد که خدای تعالی واجب الوجود است و ممکن الوجود نیست، پس جوهر نباشد.

**مسأله:** خدای تعالی عرض نیست، و عرض آن ممکن الوجودی است که در وجود خود محتاج باشد به محلی که در آنجا حلول کند، چون سفیدی و سیاهی و شیرینی و ترشی و مانند آن، زیرا که اگر خدای تعالی عرض باشد

ممکن الوجود باشد، و این باطل باشد، زیرا که خدای واجب الوجود است، پس عرض نباشد.

**مسأله:** خدای تعالی متحد نیست به غیر، و اتحاد آن است که دو موجود یکی شوند بی زیادت و نقصان، و چون ظاهر و روشن است نزد عقل که ممکن نیست که دو موجود یکی شوند و اصلاً زاید و ناقص نشود، زیرا که زیادت و نقصان خواهد بود، البته معلوم است که خدای تعالی متحد نیست.

**دیگر آن که:** اگر خدای تعالی متحد شود به غیر، آن غیر اگر واجب الوجود باشد آنچه حاصل شود بعد از اتحاد اگر واجب الوجود باشد لازم آید که ممکن الوجود شده باشد، و اگر ممکن الوجود باشد لازم آید که واجب ممکن شده باشد، و اگر هر دو به حال خود باشند اتحاد حاصل نشده باشد، زیرا که اتحاد آن است که دو موجود یکی شوند بر وجهی که زیاده و نقصان نشود، پس معلوم شد که ممکن نیست، پس خدای تعالی متحد نباشد.

**مسأله:** خدای تعالی متحییز نیست، یعنی در مکان و جایی نیست، و در جهت نیست، و در طرف نیست، زیرا که هر چه در مکان یا در جهت است البت جسم خواهد بود یا جوهر، و ثابت شد که خدای تعالی جسم و جوهر نیست، پس در مکان و در جهت نباشد.

و از اینجا معلوم شد که قول مجسمه که می‌گویند خدای تعالی بر عرش نشسته است، و قول کرامیه که می‌گویند خدای تعالی در جهت فوق است، یعنی در طرف بالاست باطل و فاسد است.

**مسأله:** خدای تعالی در محل نیست، و حلول بر وی روا نیست، و حلول آن است که چیزی در چیزی درآید بر وجهی که اگر آن چیز دیگر نباشد آنچه دیگر نیز نتواند بود. چون رنگ و بوی و طعم که در جسم حلول کند، زیرا که اگر

خدای تعالی در محل بودی، و حلول بر وی روا بودی، لازم آید که خدای تعالی در وجود خود محتاج بودی به آن محل و او را بی آن محل وجود و هستی نبودی، پس خدای تعالی ممکن الوجود بودی و این باطل است، زیرا که واجب الوجود است، پس در محل نباشد و حلول بر وی روا نباشد.

و از اینجا معلوم شد که قول حلولیّه یعنی آنها که حلول بر خدای تعالی جایز می‌دانند چون بعضی صوفیّه که می‌گویند خدای تعالی حلول می‌کند در دل‌های اهل عرفان، و قول نصاری که می‌گویند خدای تعالی حلول کرده در عیسی عَلَيْهِ باطل است.

**مسأله:** لذت و ألم بر خدای تعالی روا نیست، زیرا که لذت در یافتن چیزی است که موافق مزاج باشد، و ألم در یافتن چیزی است که مخالف مزاج باشد، و مزاج مستلزم جسمیت است. پس اگر لذت و ألم بر خدای تعالی روا باشد لازم آید که خدای تعالی جسم باشد، و ثابت شد که خدای تعالی جسم نیست، پس لذت و ألم بر وی روا نباشد.

**مسأله:** خدای تعالی محل حوادث نیست، یعنی روا نیست که حوادث مثل حرکت و سکون و قیام و قعود و مانند آن در خدای تعالی حلول کند، زیرا که اگر حوادث در وی حلول کند متغیر شود، و هر چه متغیر شود ممکن الوجود باشد، و خدای تعالی واجب الوجود است، پس محلّ حوادث نباشد.

**مسأله:** خدای تعالی دیدنی نیست، و دیدن به چشم به او تعلق نمی‌گیرد نه در دنیا و نه در آخرت، زیرا که هر چه دیده می‌شود می‌باید که در مکان و در جهت باشد، و خدای تعالی در مکان و در جهت نیست، پس دیده نشود.

**و دیگر:** خدای تعالی فرموده: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ یعنی هیچ چشم او را در نمی‌یابد و نمی‌بیند. و فرمود: ﴿لَنْ تَرَانِي﴾ یعنی هرگز مرا نخواهی دید ای موسی.

**مسأله:** اشاعره - که پیشوایان مذهب سنیان اند - مخالفت کردند در این مسأله با خدای تعالی، با انبیاء و اولیاء و جمیع علماء و عقلاء از اهل شرع و حکماء، انکار عقل و نقل کرده گفتند که خدای تعالی دیدنی است در آخرت، و مؤمنان او را خواهند دید، و چون بطلان مذهب و اعتقاد ایشان در غایت ظهور است در دفع شبهات ایشان حاجت به تطویل نیست.

**مسأله:** خدای تعالی غنی است، یعنی محتاج نیست نه در ذات و نه در صفات، که اگر محتاج باشد ممکن الوجود باشد و حال آنکه واجب الوجود است، پس محتاج نباشد.

**و دیگر آن که:** حاجت نقص است، و خدای تعالی منزّه است از جمیع نقائص، پس محتاج نباشد.

### رکن دوم: در بیان عدل

عدل آن است که مکلف اعتقاد کند که فعل خدای تعالی همه حُسن است، یعنی خوبست و مشتمل بر حکمت و مصلحت است، و منزّه است از فعل قبیح و خلل به واجب.

و بدان که هر فعلی که از کسی صادر شود: اگر آن کس به جهت فعل مستحقّ مذمّت شود نزد عقل، آن فعل را حرام و قبیح گویند، مثل دروغ و خیانت و ظلم و مانند آن.

و اگر به جهت آن فعل مستحقّ مدح شود و به ترک مستحقّ مذمّت شود آن را واجب گویند، چون صدق و عدل و ردّ امانت و مثل آن.

و اگر به آن فعل مستحقّ مدح شود و به ترک مستحقّ مذمّت نشود آن را مندوب گویند، چون احسان و خیر و هر چه به آن ماند.

و اگر به آن فعل مستحقّ مدح و ذم هیچ کدام نشود و به ترك آن فعل مستحقّ مدح شود آن را مکروه گویند، مثل خوردن طعام در بازار پیش مردم، و بول کردن ایستاده و مانند آن.

و اگر به آن فعل و ترك نه مستحق مدح شود و نه ذم آن را مباح خوانند، چون چیزهایی که موجب حرام و سنت و مکروه نباشد مثل خوردن میوه حلال به جهت تفکّه و لذت و سیر کردن و مانند آن.

و مخفی نیست که عقل حکم می‌کند بر حسن بعضی افعال مثل عدل و احسان، و بر قبیح بعضی افعال مثل خیانت و ظلم و دروغ و خلف وعده و مانند آن، و از این جهت است که آنها که اقرار به شرع ندارند چون ملاحده و مانند ایشان حکم بر حسن و قبیح افعال می‌کنند.

**مسأله:** خدای تعالی عادل و حکیم است، یعنی افعال وی همه حسن است و فعل قبیح یعنی بد نمی‌کند، چون ظلم و کذب و خلف وعده و مانند آن نمی‌کند و از وی صادر نمی‌شود. و خلل به واجب نمی‌کند یعنی آنچه لایق حکمت اوست چون فرستادن پیغمبران، و کتاب، و ثواب دادن مطیعان، و وفا کردن وعده‌ها آن را می‌کند و خلاف آن نمی‌کند، زیرا که فعل قبیح و خلل به واجب نقص است، و خدای تعالی منزّه است از نقص، زیرا که ناقص خدایی را نشاید.

**دیگر آنکه:** فعل قبیح و خلل به واجب کسی کند [که] جاهل باشد یا محتاج باشد به آن، و خدای تعالی جاهل نیست و عالم است به جزئیات و کلیات، و محتاج نیست نه در ذات و نه در صفات، پس فعل قبیح و خلل به واجب نکند. **دیگر آن که:** اگر جایز باشد که فعل قبیح از خدای تعالی صادر شود اعتماد بر وعد و وعید وی نماند و اثبات ثبوت انبیاء نتوان کرد.

**دیگر آنکه:** قرآن دلالت می‌کند بر آنکه خدای تعالی فعل قبیح نمی‌کند،

چنانکه فرمود: «وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» یعنی پروردگار تو ظلم نمی‌کند بر بندگان خود، و فرمود: «وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ» یعنی خدای تعالی بر کفر بندگان راضی نیست. و از این جا ظاهر شد که قول اشاعره باطل است، و چون ثابت شد که خدای تعالی فعل قبیح نمی‌کند، ظاهر شد که اراده قبیح نمی‌کند، زیرا که اراده قبیح نیز قبیح است.

**مسأله:** هر فعلی که خدای تعالی می‌کند به جهت حکمتی و غرض و فایده می‌کند، زیرا که اگر بی فایده و غرض و حکمت باشد عبث باشد، و عبث قبیح است، و خدای تعالی قبیح نکند چنانکه گذشت.

و نیز در قرآن فرمود که: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا» یعنی شما پندارید و گمان برید که شما را عبث و بی فایده آفریدیم؟ بلکه از برای فایده آفریدیم. اما می‌باید دانست که آن فایده راجع به بندگان می‌شود، زیرا که خدای تعالی در ذات و در صفات غنی است و محتاج نیست.

**مسأله:** افعال بندگان از خیر و شر همه از بندگان صادر می‌شود به اراده و اختیار ایشان، که اگر افعال بندگان از خدای تعالی صادر شود و بندگان را قدرت و اختیار نباشد، چنانکه اشاعره می‌گویند، لازم که فرق نباشد میان افتادن کسی از بلندی و به زیر آمدن از آنجا به نردبان، و لازم آید که امر و نهی باطل و عبث باشند، و لازم آید که کفر و معصیت که از بندگان صادر می‌شود فعل خدا باشد، و خدای تعالی این افعال در ایشان آفریده باشد و باز ایشان را بدین افعال عذاب کند در دوزخ، و این ظلم و قبیح است، و خدای تعالی ظلم و قبیح نکند.

**دیگر آن که:** خدای تعالی افعال بندگان را اسناد به ایشان کرده چنانکه فرموده: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»، و فرمود: «الَّذِينَ كَفَرُوا»، و فرمود: «جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» و از این باب آیات بسیار است، پس اگر این افعال از

ایشان صادر نشده باشد اسناد به ایشان نمی‌کرد، پس معلوم شد که خود اشاعره که می‌گویند همه افعال از خیر و شر و ظلم و کفر و فساد از خداست و بنده را هیچ قدرت و اختیار نیست باطل است و مهمل.

**-مسأله:** چون ثابت شد که خدای تعالی عادل و حکیم است، ثابت شد که هر چه لطف است نسبت به بندگان همه را می‌کند در حق ایشان و خلل به آن نمی‌کند، و لطف چیزی است که بندگان را نزدیک گرداند به طاعت و دور گرداند از معصیت، و بنده را از قدرت و اختیار بیرون نبرد مانند فرستادن پیغمبران، و نصب کردن امامان، و تکلیف کردن مکلفان و مانند آن، زیرا که خدای تعالی خلق را برای فایده آفریده و آن فایده بی آنکه در حق ایشان لطف کند حاصل نمی‌شود، و قادر است بر فعل لطف، پس فعل لطف واجب باشد بر وی، یعنی لایق حکمت باشد، و آن چه لایق حکمت اوست اگر نکند نقض غرض کرده باشد، و نقض غرض قبیح است، پس خدای تعالی از این منزّه است، پس خدای تعالی در حق بندگان لطف کرده باشد.

**-مسأله:** از جمله الطاف تکلیف است، و تکلیف آن است که خدای تعالی الزام کند بر بندگان را و واجب گرداند آنچه ایشان را در وی مشقّت باشد، چون مقرر شد که لطف آن است که بنده را نزدیک گرداند به طاعت و دور گرداند از معصیت، و ظاهر است که تکلیف از این قبیل است که نزدیک می‌گرداند بنده را به طاعت و دور گرداند از معصیت، پس تکلیف از جمله الطاف باشد، و چون ثابت شد که لطف بر خدای تعالی واجب است و لایق حکمت اوست، پس تکلیف کردن مکلفان واجب باشد بر خدای تعالی و لایق حکمت او باشد، و خدای تعالی خلل به واجب نمی‌کند، پس تکلیف کرده باشد بندگان.

### رکن سوم: در بیان نبوت یعنی پیغمبر

و پیغمبر آن انسانی است که خبر دهد از خدای تعالی، و در میان خدا و آن انسان واسطه بشری نباشد.

**مسأله:** فرستادن پیغمبران حق است، و لطف واجب است بر خدای تعالی، پس فرستادن پیغمبران واجب باشد بر خدای تعالی.

اما آن که فرستادن پیغمبر لطف ظاهر است: زیرا که چون در میان مردم کسی باشد که مؤید باشد از نزد خدای تعالی به معجزات و آیات، و از برای ایشان حلال و حرام، و خیر و شر، و طاعت و معصیت را بیان کند از خدای تعالی، و ایشان را امر و نهی کند، البته به طاعت نزدیک تر و از معصیت دورتر خواهند بود، پس فرستادن پیغمبران لطف باشد، و اما آنکه لطف بر خدای تعالی واجب است گذشت، پس فرستادن پیغمبران واجب باشد.

**مسأله:** واجب است که پیغمبر معصوم باشد از همه گناهان کبیره و صغیره، عمدأ و سهوآ، پیش از نبوت و بعد از نبوت، از اول عمر تا آخر عمر. و عصمت صفتی است که خدای تعالی از لطف بنده خود را خبر می دهد تا آن بنده میل و قصد نکند به سوی فعل معصیت و ترك اطاعت، با آن که بنده قادر باشد بر فعل معصیت و ترك طاعت.

و دلیل بر وجوب عصمت پیغمبران آن است که: اگر معصوم نباشد اعتماد بر إخبار و امر و نهی و وعد و وعید او نماند، و کسی او را تمکین نکند، و به اقوال و افعال او اعتماد نکند، و از دلهای مردم ساقط و پست گردد، و آنچه از خدای تعالی خبر دهد مقبول نیفتد، پس فرستادن وی عبث شود، و لازم آید که خدای تعالی فعل عبث کرده باشد در فرستادن وی، و عبث بر خدای تعالی روانیست. پس عصمت پیغمبران واجب باشد.

و از اینجا ظاهر شد که آنچه مخالفان می‌گویند که عصمت پیش از نبوت، و از صغیره در حال نبوت سهواً شرط نیست باطل است.

و بعضی مخالفان گویند: که معصوم بر فعل معصیت و ترك طاعت قادر نیست. و این قول باطل است، زیرا که اگر معصوم را قدرت بر فعل معصیت و ترك طاعت نباشد مکلف نباشد، و او را به ترك معصیت و فعل طاعت ثواب نباشد، و این اعتقاد اختیار نمی‌کند إلا کسی که ایمان و عقل ندارد.

مسأله: واجب است که پیغمبر منزّه باشد از عیوب خلقی مثل کوری و کری و غیر آن، و از ردائل خلقی چون کج خلقی و بُخل و بد دلی و امثال آن، و از نقایص فعلی مثل صفت حیاکت و حجامت و مانند آن، که اگر چنین باشد او را و افعال و اقوال او را اعتبار نکنند، خصوصاً کسانی که از این عیوب مبرّا باشند، پس فرستادن او عبث باشد.

مسأله: واجب است که پیغمبر از امت خود افضل باشد، و در میان امت او بهتر از او و مساوی نیز نباشد، و اگر نه تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح بلا مرجح لازم آید، و نیز افضل با آن مساوی مطیع و منقاد او شود، پس ارسال او عبث شود نسبت به آن افضل و مساوی.

مسأله: پیغمبران افضل از ملائکه‌اند چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ یعنی به درستی و راستی که خدای تعالی برگزیده آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جمیع اهل عالم از ملائکه و جن و انس.

مسأله: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، صلی الله علیه و آله رسول خدا و پیغمبر به حق است، زیرا که آن حضرت دعوی نبوت کرد، و معجزات از وی صادر شد بر طبق دعوی وی، و هر که دعوی نبوت کند و از وی معجزه ظاهر شود بر طبق دعوی وی پیغمبر بحق باشد.

و معجزه آن چیزی است که ظاهر شود از کسی مخالف عادت مردم، مطابق دعوی آن کس، مقرون به تحدی، و عاجز گرداند سایر مردمان را از مثل آن. و معنی تحدی آن است که آن کس که معجزه از وی ظاهر شود گوید مردم را که اگر شما در این کار من شک دارید و تصدیق نمی‌کنید مثل این کار من ظاهر کنید، و ایشان عاجز شوند و نتوانند که مثل آن ظاهر کنند.

و دعوی نبوت آن حضرت، و ظاهر شدن معجزه از دست وی معلوم است به تواتر و در این شک نیست، و معجزات آن حضرت بسیار است چون قرآن که بلغا و فصحای عرب را چنانکه خدای تعالی در قرآن می‌فرماید که:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ یعنی اگر شما در شک آید از آنچه فرستادیم بر بنده خود، پس بیارید یک سوره مثل این قرآن، و ایشان همه عاجز شدند و نتوانستند که یک سوره که عبارت از سه آیه است بیارند، با آنکه در غایت فصاحت و بلاغت بودند، و خدای تعالی از عجز ایشان خبر داده در قرآن که: ﴿قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾ یعنی بگو ای محمد که اگر اتفاق کنند جن و انس و بر آن که مثل این قرآن را بیارند اگر چه بعضی معاون و مددکار بعضی باشند، و تا غایت قرآن در میان مردم است و خواهد بود تا قیامت، و هیچ کس از عرب و عجم مثل آن ترکیب نمی‌تواند کرد.

مسأله: پیغمبر ما ﷺ خاتم پیغمبران است، یعنی آخر ایشان است و بعد از آن حضرت تا قیامت دیگر پیغمبر نخواهد بود، چنانکه خدای تعالی فرموده: ﴿وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ یعنی محمد مصطفی ﷺ رسول خدا و آخر پیغمبران است.

**مسأله:** در میان علماء اختلاف است درین مسأله که حضرت پیغمبر ﷺ بعد از تکلیف و پیش از بعثت در دین کدام پیغمبر بود، و خدای تعالی را به کدام دین عبادت می‌کرد؟

بعضی گفتند: بر دین حضرت ابراهیم علیه السلام.

و بعضی گفتند: بر دین حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام، و بر دین هود علیه السلام نیز گفتند،

و بعضی گفتند: بر دین خود که بدان مبعوث خواهد شدن اما بدان مأمور نبود که به خلق رساند، بلکه مأمور بود که به آن عمل کند. و حق این است

#### رکن چهارم: در بیان امامت

إمام آن کس است که حاکم و مهتر باشد بر جمیع مکلفان در امور دینی و دنیوی، بر سبیل نیابت از حضرت پیغمبر ﷺ. و از اینجا معلوم است که دو کس را در یک زمان امامت نباشد، زیرا که [امام] آن کس است که حاکم باشد بر همه مکلفان، پس اگر در یک زمان دو امام ثابت کنند هر یک از ایشان و آن دیگری حاکم نخواهد بود، پس هر یک حاکم بر مکلفان نباشند، پس امام نباشد. و از اینجا معلوم شد بطلان مذهب زیدیه که امام متعدد در یک زمان [را] جایز می‌دانند.

**مسأله:** نصب امام و تعیین او بر خدای تعالی واجب است، زیرا که امامت لطف است چنانکه در نبوت [ثابت] شد، به جهت آن که چون بر سر مردمان مهتری و حاکمی باشد از قبل خدا و رسول و امر کند ایشان را به طاعت و منع کند از معصیت، و محافظت دین نماید، دین خدا و شریعت پیغمبران از تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان محفوظ ماند، و مرجع ایشان باشد در مشکلات و

معضلات و وقایع و قضایا، البته آن مردم به طاعت نزدیکتر و از معصیت دور خواهند بود بی شک، پس نصب امام واجب باشد بر خدا.

**مسأله:** واجب است که امام معصوم باشد از همه گناهان صغیره و کبیره، از روی عمد و سهو، پیش از امامت و بعد از امامت، از اول عمر تا آخر عمر، به همان دلیل که گفته شد. و نیز واجب است که امام منزّه باشد از عیوب خلقی و رذائل خلقی، و نقایص عملی چنانکه در بحث نبوت گفته شد.

و نیز می باید که امام افضل از رعیت باشد در جمیع تحملات مثل: علم، زهد، تقوی، شجاعت، کرم و امثال این، و در میان رعیت افضل از او و مساوی او نیز نباشد، که اگر افضل از آن در میان رعیت باشد، تقدیم آن امام بر آن کس که اقل از اوست تقدیم مفضول بر فاضل باشد، و این قبیح و ناپسندیده است به نزد عقلا، چنانکه خدای تعالی فرموده در قرآن: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾.

یعنی: آیا آن کس که هدایت تواند کرد به سوی حق سزاوارتر است که مردم او را تابع شوند و او پیشوای مردمان باشد، یا آن کس که هدایت نتواند کرد کسی را مگر آن که دیگری او را هدایت کند؟ یعنی آن کس که هدایت نتواند کرد پیشوای حق است نه آن کس که هدایت نتواند کرد.

و اگر مساوی آن امام در میان رعیت او باشد تقدیم آن امام بر آن مساوی ترجیح بلا مرجح باشد، و این نیز باطل است.

**مسأله:** شرط امام آن است که امامت او به نص خدا باشد، زیرا که عصمت در امامت شرط است، و عصمت امر خفی است معلوم نمی شود إلا به اعلام خدای تعالی، پس لازم است که امامت به نص خدا باشد نه به مجرد دعوی امامت و خروج، [چنانکه] زیدیّه می گویند، و نه به میراث چنانکه عباسیّه دعوی می کنند، و نه به اتفاق اُمت چنانکه سُنیّه می گویند.

و نصّ خدا را از قرآن، و حدیث پیغمبر ﷺ، و قول امام سابق، و دعوی امامت به اظهار مُعْجِز معلوم می توان کرد، زیرا که مُعْجِز فعل خدا است که ظاهر می شود از دست آن امام. پس چون از دست آن کس که دعوی امامت می کند ظاهر شود معلوم شود که راست می گوید، و خدای تعالی او را امامت داده است.

مسأله: امام به حق بعد از حضرت پیغمبر ﷺ بلا فصل حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است، زیرا که امام می باید که معصوم باشد چنانکه گذشت، و معصوم امیرالمؤمنین علی بود نه آنها که سنیّه و عباسیّه دعوی امامت ایشان کردند. مسأله: آن که امام می باید که منصوص باشد، و منصوص حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود، چنانکه خدای تعالی فرموده که:

﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴾ یعنی حاکم شما خدا است، و رسول خدا، و آن کسان که نماز را به پای می دارند و در حالت رکوع زکاة به مستحق دادند.

مفسران قرآن از موافق و مخالف اتفاق کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حالت رکوع انگشتی به سائل داد و این آیه در حق او نازل گشت به جهت آن تصدّق، و غیر از آن حضرت هیچ کس این کار نکرد.

دیگر: حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود در غدیر خم: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» یعنی هر که را من حاکم و مهتر او باشم بر وی نیز علی حاکم باشد.

و نیز فرمود که: «انت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي» یعنی مرتبه تو ای علی نسبت به من به منزله مرتبه هارون است نسبت به موسی، اما بعد از من پیغمبری نخواهد بود. یعنی هر مرتبه که حضرت هارون داشت تو نیز داری غیر از نبوت که بعد از من نخواهد بود، و اگر می بود تو می بودی. و ظاهر است که هارون خلیفه و وزیر و نائب مناب و قائم مقام حضرت موسی علی نبینا

و علیهما السلام و مفترض الطاعة بود، پس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز خلیفه، و وزیر، و نایب مناب، و قائم مقام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، و مفترض الطاعه باشد. و چون این مراتب آن حضرت را بود در حال حیات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله، و شک نیست که آن حضرت بعد از حضرت پیغمبر باقی بود، پس این مراتب او را ثابت باشد بعد از وفات حضرت رسالت پناه، و نیز چنانکه در حال حیات آن حضرت ثابت بود، بعد از وفات او نیز زائل نشود.

و نیز فرموده که: «انتَ أَخِي وَ خَلِيفَتِي وَ قَاضِي دِينِي» یعنی ای علی تو برادر منی، و جانشین منی، و حاکم شریعت منی. و مانند این روایت که نص است بر امامت حضرت امیرالمؤمنین بسیار است و متواتر است.

دیگر آن که: حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام افضل امت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است، پس امامت حق او باشد. و افضلیت آن حضرت معلوم است بی شک و شبهه، زیرا که حق تعالی در قرآن آن حضرت را نفس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانده، چنانکه فرموده: «وَأَنْفُسَنَا» یعنی علی علیه السلام نفس پیغمبر است، و حضرت پیغمبر نیز آن حضرت را نفس خود خوانده، چنانکه فرموده: «يَا عَلِيُّ جِسْمِكَ جِسْمِي، وَ لَحْمُكَ لَحْمِي، وَ دَمُكَ دَمِي، وَ حَرْبُكَ حَرْبِي» یعنی ای علی تن تو تن من است، و گوشت تو گوشت من است، و خون تو خون من است، و جنگ تو جنگ من است، یعنی هر که با تو جنگ کند چنان باشد که با من جنگ کرده باشد. و امثال این بسیار است، پس هر که نفس آن حضرت باشد، نیز افضل باشد.

دلیل دیگر بر افضلیت آن حضرت آن است که: غیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هیچ کس در علم، حکمت، زهد، و شجاعت، و کرم، و حلم، و قرب به خدا و رسول و محبت به ایشان، و ریاضت، و طاعت، و صبر، و شکر خدا جهراً و سرّاً، و سائر کمالات نفسانی و غیره به آن حضرت نرسیده، چنانکه در احادیث و اخبار و

تواریخ و آثار مقررّ مبین است، و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که: «انا مدینه العلم و علی بابها فمن أراد الحکمة فلیأتها من بابها» یعنی من شهر علم و حکمت و علی در آن شهر است، پس هر که علم و حکمت خواهد از آن در درآید، غرض آن است که علم و حکمت من به علی رسید، و از آن حضرت می‌رسد، پس هر که علم و حکمت خواهد از امیرالمؤمنین علی بیاموزد، و هر که علم و حکمت از علی نیاموخت جاهل است و از اهل علم و حکمت نیست.

و از اینجا معلوم شد که هر که سلسله طریق مذهب خود در دین اسلام و شریعت حضرت رسول ملک علام به دروازه و علی بابها نرسانید، چون غول بیابانی که در بادیه ظلال و ظلمات غوایت و جهالت حیران و سرگردان بماند، و عاقبت امرش هلاکت باشد.

دیگر: حضرت پیغمبر فرمود که: «أقضاکم علی» یعنی عالم‌ترین شما علی است.

دیگر آن که: بعد از حضرت پیغمبر ﷺ امت به آن حضرت رجوع می‌کردند در جمیع مشکلات و معضلات و قضایا و احکام، و از آن حضرت می‌پرسیدند و تحقیق می‌کردند، و آن حضرت هرگز به ایشان رجوع نکرد.

دیگر آن که: حضرت پیغمبر ﷺ در روز مباحله آن حضرت و فرزندان [او] را با خود برد، به جهت دعا به دیگران را.

و دیگر آن که: قضایای عجیبه و احکام غریبه از آن حضرت صادر شد که عقل در آن حیران است، و هیچ کس را بر مثل آن احکام علم و اطلاع و قدرت نبود، چون صاحب غلام مقید کردن، صاحب کردن مادر و پدر و پسر و خواجه و غلام، و قضیه تهمت کردن زن بر همسایه خود، و مانند آن.

و دیگر آن که: جمیع علوم دینیّه و ادبیّه مثل علم کلام، تفسیر، قرآن، حدیث، فقه، و حکمت، و معانی، و بدیع، و نحو، و صرف و مانند آن منسوب و مُسند به

آن حضرت است، و از آن حضرت، و از کلام آن حضرت گرفته و دانسته‌اند، چنانکه مقرر است در میان اهل این علوم.

و دیگر آن که: قتال و جدال آن حضرت در حروب مثل جنگ بدر، و احد، و احزاب، و حنین و غیر از آن مشهور، و فتوحات آن حضرت در اخبار مذکور است، و هرگز از مبارز روی نگردانید، و هیچ کس به آن حضرت مبارزت نکرده إلا آن که کشته گردید یا مسلمان شد.

دیگر آن که: آن حضرت میل به زینت و زخارف دنیا نکرده و فرموده: «طلقتك ثلاثاً ثلاثاً» یعنی ای دنیا تو را سه طلاقه کردم، و این معنی کنایه است از مبالغه و ترك دنیا.

دیگر آن که: هیچ کس بعد از رسول الله ﷺ برابر به آن حضرت عبادت نکرد، و در روایت آمده که حضرت امام زین العابدین در روز و شب هزار رکعت نماز می‌کرد و می‌گفت: «أین لی بعبادة علي» یعنی کجاست مرا عبادت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام).

دیگر آن که: روایت است که آن حضرت سه روز روزه داشت با اهل بیت خود به جهت وفای نذر، و در هر شب طعام خود را به مسکین و یتیم و اسیر بخشید و سوره هل اتی در شأن آن حضرت بدین سبب فرود آمد.

و در روایت صحیح آمده که آن حضرت بستان و باغ متعدد به دست مبارک خود ساخت و حاصل آن را همه ساله به اقارب و اجانب تصدق می‌کرد، و هر چه در حوزه تصرف آن حضرت می‌آمد در ساعت همه را در راه خدا به فقرا و مساکین می‌بخشید، و چندین آیه در شأن آن حضرت بدین سبب فرود آمد.

دیگر آن که: خدای تعالی محبت آن حضرت را لازم گردانیده بر همه، چنانکه فرموده: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» یعنی بگو ای محمد امت

خود را که من از شما مزد نمی‌خواهم برین پیغمبری، لیکن دوستی اهل بیت بر شما لازم است، پس پرسیدن که اهل بیت تو چه کسانی‌اند؟

گفت: اهل بیت من علی و فاطمه و حسن و حسین است.

دیگر آن‌که: حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ، وَإِلَى نُوحٍ فِي تَقْوَاهُ، وَإِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ، وَإِلَى مُوسَى فِي هَيْبَتِهِ، وَإِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»

یعنی هر که خواهد که نظر کند به آدم در علم وی، و به نوح در تقوای وی، و به ابراهیم در حلم وی، و به موسی در هیبت وی، و به عیسی در عبادت وی، باید که نظر کند به سوی علی بن ابی طالب.

دیگر: حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که: «عَلِيُّ خَيْرِ الْبَشَرِ مِنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ».

یعنی علی بن ابی طالب بهترین بنی آدم است، هر که قبول نکند کافر است. دیگر فرمود: «حُبُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ، وَبَغْضُ عَلِيِّ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ» یعنی دوستی علی حسنه‌ای است که زیان ندارد با وجود آن حسنه هیچ بدی، و دشمنی علی بدی است که فایده ندارد با وجود آن بدی هیچ طاعت.

دیگر فرمود: «أَفْضَلُ أُمَّتِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» یعنی بهترین امت من علی بن ابی طالب.

دیگر فرمود: «خَيْرٌ مَنْ أَتْرَكَ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» یعنی بهترین آن‌ها که ایشان را به شما می‌گذارم بعد از خود علی بن ابی طالب است.

دیگر: در روایت آمده که شخصی از برای حضرت ﷺ مرغ بریان آورد، حضرت فرمود: «اللَّهُمَّ أَتْنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ لِأَكُلَ مَعِيَ مِنْ هَذَا الطَّيْرِ» یعنی بار خدایا بفرست نزد من آن کس را که دوستترین خلق توست نزد تو تا با من

بخورد از این مرغ. پس حضرت علی علیه السلام در آمد، و انس بن مالک دربان حضرت بود گفت که: «إِنَّ النَّبِيَّ عَلِيَّ حَاجَةٌ» یعنی پیغمبر به حاجتی مشغول است و محل آمدن نیست، حضرت علی بن ابی طالب بازگشت، باز حضرت پیغمبر همان گفت: باز حضرت امیرالمؤمنین علی آمد و در گفت، و انس همان جواب گفت: امیرالمؤمنین بازگشت، بار سیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله همان دعا گفت، باز امیرالمؤمنین علی آمد و این نوبت در را قویتر کوفت، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنید اذن داد و حضرت امیر در آمد.

حضرت پیغمبر فرمود که: «يا علي ما أبطاك عني» چیرا دیر آمدی؟

حضرت امیر فرمود: که آمدم، انس مرا باز گردانید.

حضرت پیغمبر فرمود که: «يا أنس ما حملك علي هذا» چه چیز ترا بر این

داشت؟

گفتم: خواستم که این دعا برای یکی از انصار باشد!!

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «أفي الأنصار خير من علي، أفي الأنصار خير من

علي» یعنی ای انس آیا در میان انصار کسی بهتر از علی هست؟ آیا در میان انصار

فاضل تر از علی کسی هست؟

دیگر: در جنگ احزاب چون حضرت امیر عمر [و] بن عبد وُد را کشت،

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لضربة علي خير من عبادة الثقلين» یعنی به درستی

که ضربت علی علیه السلام بر عمرو بن عبد وُد بهتر است از جمیع عبادات جن و انس.

دیگر: در جنگ خیبر فرمود که: «لأسلمن الراية غداً إلى رجل يحب الله و

رسوله ويحب الله ورسوله كراؤ غير فرار» یعنی به درستی که تسلیم خواهم کرد

علم را فردا به مردی که دوست داشته باشد خدا و رسول را، و دوست داشته

باشد خدا و رسول او را، و حمله کند در جنگ و نگریزد از جنگ.

و امثال این اخبار که دلالت بر افضلیت آن حضرت می‌کند بسیار است. پس ثابت شد به این دلیل که امیرالمؤمنین علیه السلام افضل است از همه امت، و هر که افضل است امامت حق او باشد چنانکه گذشت، پس امامت بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا فصل امیرالمؤمنین علی باشد نه دیگران.

**دلیل دیگر:** بر امامت امیرالمؤمنین علی بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا فصل، آن است که: امیرالمؤمنین دعوی امامت کرد و معجز ظاهر کرد بر طبق دعوی خود، و هر که دعوی امامت کند و معجز نماید بر طبق دعوی خود امام باشد، چنانکه در بحث نبوت گذشت.

اما آن که حضرت دعوی امامت کرد متواتر است، و در اخبار و آثار مذکور است، و در کلام آن حضرت [در] «نهج البلاغه» مسطور است، و موافق و مخالف در این نزاع ندارند.

**و أمّا معجزات آن حضرت بسیار است:**

از جمله معجزات آن حضرت آن است که خبر داد از غایبات، چنانکه خبر داد از کشته شدن خود که چه کس خواهد بود، و در چه وقت خواهد بود، و چنان بود که حضرت خبر داد.

دیگر خبر داد از کشته شدن امام حسین علیه السلام، و جای آن، و زمان آن، و چنان بود که آن حضرت خبر داده بود.

دیگر آن که در جنگ نهروان اصحابش گفتند که خوارج از نهر گذشتند، حضرت امیر فرمود که نگذشتند. جندب بن عبدالله روایت کند از وی که به دل گذرانیدم که اگر خوارج از نهروان گذشته باشند اول کسی که با وی جنگ کند من باشم، پس چون حضرت امیرالمؤمنین با لشکر نزدیک رسیدند دیدند که خوارج از نهر نگذشتند، پس حضرت امیر روی به من کرد و گفت: ای جندب دال بر تو

ظاهر شد یا نه؟

جندب گفت: من در دست و پای حضرت امیر المؤمنین افتادم و گفتم یا امیر توبه کردم که دیگر چنین خیال فاسد در ضمیر نگذرانم.

دیگر آن است که کمیل بن زیاد را که یکی از اصحاب آن حضرت بود خبر داد که حجاج ترا خواهد کشت، و چنان شد که آن حضرت گفته بود. دیگر آن حضرت به قنبر گفت که حجاج ترا ذبح خواهد کرد، و چنان شد که گفت.

دیگر آن حضرت روزی در مسجد کوفه بر بالای منبر بود، مردی در آمد و گفت یا امیر المؤمنین خالد بن عرفطه - که یکی از خوارج بود - در وادی غزا مرد. حضرت امیر فرمود: که نمرد و نخواهد مُرد تا آن که مقدمه لشکر ضلالت شود، و علمدار وی حبیب بن حجاز باشد.

پس شخصی از میان برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین حبیب بن حجاز منم، والله که من شیعه توام.

امیر المؤمنین فرمود: زینهار در آن روز علم بر نداری و لیکن بر خواهی داشت، و در این مسجد از این در خواهی آمد، و اشارت کرد به دری که آن را باب الثعبان گویند.

پس چون ابن زیاد علیه لعائن الله لشکر به جنگ امام حسین علیه السلام می فرستاد، خالد بن عرفطه را مقدمه لشکر ضلالت گردانید، و حبیب بن حجاز را علمدار وی کرد و او با لشکر در مسجد کوفه درآمدند از باب الثعبان، چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود.

دیگر از معجزات آن حضرت: آن است که آن حضرت دو بار اشارت کرد به آفتاب و به اشارت آن حضرت آفتاب بازگشت، يك بار وقتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سر مبارك خود را بر روی ران آن حضرت نهاده به وحی مشغول شد و

وقت عصر تنگ شد، حضرت امیر نماز عصر را به اشارت دریافت، چون حضرت پیغمبر ﷺ از وحی فارغ شد و حال نماز امیرالمؤمنین معلوم کرد. فرمود که یا علی دعا کن و اشارت کن به آفتاب که خدای تعالی دعای ترا مستجاب می‌گرداند و آفتاب را باز گرداند. حضرت امیرالمؤمنین دعا کرد آفتاب بازگشت و نماز عصر را باز دریافت.

و یک بار دیگر از جنگ نهروان بازگشت به بابل رسید، و از فرات گذشت با جمعی از اصحاب خود با ایشان نماز عصر را گذراند، و باقی لشگر تا از فرات گذشتند وقت عصر تنگ شد، و امیرالمؤمنین دعا کرد و اشارت کرد به آفتاب، آفتاب بازگشت و باقی لشگر نماز عصر گذراند، و این قصه متواتر است، و در آنجا مسجدی ساختند و آن مسجد را «مسجد الشمس» گویند.

دیگر آن حضرت روزی بر منبر مسجد کوفه به خطبه مشغول بود، ناگاه آواز اژدهایی از در مسجد برآمد و در مسجد آمد، و قوم از او ترسیدند، خواستند که به دفع وی مشغول شوند، حضرت امیر اشارت کرد که هیچ مگوئید، قوم از او دور شدند، اژدها متوجه شد و آمد تا به منبر رسید و بر بالای منبر برآمد و بر پایه منبر ایستاده بود که حضرت به طرف وی میل کرد، اژدها چیزی چند به گوش حضرت امیر گفت، و مردمان آواز او را می‌شنودند و نمی‌فهمیدند، چون فارغ شد حضرت امیر جواب وی گفت و کس نفهمید که چه گفت، پس اژدها ناپدید شد و هیچ کس ندانست که کجا رفت، آن‌گه حضرت امیر بر سر خطبه رفت و خطبه را تمام کرد، و چون از منبر فرود آمد از حال اژدها پرسیدند؟ فرمود: که یکی از حاکمان جن بود مسأله بروی مشکل شده بود از من پرسید، از برای وی بیان کردم و بازگشت.

دیگر از جملات معجزات آن حضرت آن است که دراز خبیر کند و پل خندق

ساخت، و چندان نگاه داشت که همه لشگر از آنجا بگذشتند، و آن در مقدار بود که هفتاد کس جمع می شدند تا او را از جای بجنبانند.

و از جمله معجزات قضیه دیر و چشمه است، و آن مشهور است، و معجزات آن حضرت بسیار [است].

و چون مقرر شد که آن حضرت دعوی امامت کرد و معجز نمود، ثابت شد که امامت حق آن حضرت است نه دیگران.

و دلایل بر امامت وی بیشتر از آن است که حصر آن توان کرد، و علامه شیخ جمال الملة والدين كتاب تصنيف کرده در بحث امامت، و آن کتاب را «الْفَيْن» نام کرده، و در آن کتاب دو هزار دلیل است، هزار دلیل بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و هزار دیگر بر نفی امامت مخالفان.

مسأله: امام حق بعد از حضرت امیرالمؤمنین پس روی امام حسن بن علی است. و بعد از وی برادر وی امام حسین بن علی.

و بعد از وی پس روی امام زین العابدین، علی بن الحسین.

و بعد از وی پس روی امام محمد باقر.

و بعد از وی پس روی امام جعفر صادق.

و بعد از وی پس روی امام موسی کاظم.

و بعد از وی پس روی امام علی بن موسی الرضا.

و بعد از وی پس روی امام محمد تقی.

و بعد از وی پس روی امام علی نقی.

و بعد از وی پس روی امام حسن عسکری.

و بعد از وی پس روی امام محمد مهدی صاحب الزمان، صلوات الله علیهم

اجمعین، از جهت آنکه عصمت در امامت شرط است، چنانکه گذشت، و غیر از

ایشان کسی معصوم نبود، پس امامت حق ایشان باشد نه از دیگران. دیگر آن که حضرت پیغمبر ﷺ نصّ کرد بر امامت ایشان، و هر يك از ایشان نصّ کرد بر امامت دیگری.

اما نصّ حضرت پیغمبر ﷺ بر ایشان: چنانکه در روایت آمده که حضرت پیغمبر ﷺ اشارت به حضرت امام حسین ﷺ کرده فرمود: «إبني هذا إمام ابن إمام أخو إمام أبو أئمة تسعة تاسعهم قائمهم»

یعنی: این پسر من امام است، و پسر امام است، و برادر امام است، و پدر نه امام است که نهمین ایشان قائم ایشان است، یعنی خواهد بود تا قیامت.

دیگر روایت کرد ابن عباس از حضرت پیغمبر ﷺ که فرمود: خلفای من و اوصیای من و حجتهای خدای تعالی دوازده‌اند، اول ایشان برادر منست، و آخر ایشان فرزند من، گفتند: که فرزند تو که باشد؟

گفت: مهدی که بر خواهد کرد زمین را از عدل چنانکه پر بوده باشد از ظلم. پس گفت: به حق آن کسی که مرا به خلق فرستاده که اگر از دنیا نماند إلاّ یک روز هر آینه خدای تعالی آن روز را دراز کند تا بیرون آید فرزند من مهدی، پس عیسی فرود آید و به وی اقتداء کند و نماز گزارد، و روشن شود روی زمین از نور پروردگار و برسد پادشاهی وی به مشرق و مغرب.

دیگر روایتی است که جبرئیل امین ﷺ فرود آمد، و لوحی از بهشت آورد و در آن لوح نام ائمه اثنا عشر ﷺ بود.

دیگر روایتی است که یهودی بود جُنْدَب نام، مسلمان شد و از حضرت پیغمبر ﷺ پرسید که خلفاء بعد از تو چند خواهند بود؟

حضرت فرمود: که اوصیاء من بعد از من به عدد نُقباء بنی اسرائیل باشند، اول ایشان مهتر اوصیاء، وارث انبیاء، پدر ائمه نجباء، علی بن ابی طالب، و بعد از وی

پسر وی امام حسن و امام حسین، و چون مدت حسین تمام شود به امامت نشیند  
 پسر وی علی لقب او زین العابدین باشد، و چون مدت علی تمام شود به جای  
 وی بنشیند پسر وی محمد باقر، و چون مدت وی تمام شود به جای او بنشیند  
 پسر وی جعفر و او را صادق خوانند، و چون مدت جعفر تمام شود به جای او  
 بنشیند موسی و او را کاظم خوانند، و چون مدت موسی تمام شود به جای او  
 بنشیند پسر وی علی و او را رضا خوانند، و چون مدت علی تمام شود به جای  
 وی بنشیند پسر او محمد و او را تقی خوانند، و چون مدت محمد تمام شود، به  
 جای وی بنشیند پسر او علی و او را نقی خوانند، و چون مدت علی تمام شود به  
 جای او بنشیند پسر وی حسن و او را عسکری خوانند، و چون مدت حسن تمام  
 شود به جای او بنشیند پسر وی، خلف حجت، و غایب شود از امت.

پس جناب گفت: یا رسول الله ما یافتیم این اوصیاء را در تورا و حضرت  
 موسی علیه السلام بشارت داد ما را به تو و اوصیای تو از فرزندان تو.  
 و آیات در این باب بسیار است از طریق موافق و مخالف، و این رساله را  
 محل ذکر این نیست.

**فَأَمَّا نَصُّ هَرِ يَكُ** از ائمه اثنا عشر: بر امامت دیگر که بعد از او خواست بودن،  
 مذکور است در روایات به تفصیل، و حاصل آن روایات مجملاً آن است که هر  
 امام از ائمه اثنی عشر علیهم السلام در محل وفات، فرزندان و خویشان و اصحاب و  
 شیعه‌های خود را می‌طلبیدند، و چون همه جمع می‌شدند به حضور ایشان نص  
 می‌کردند بر آن کسی که بعد از او امام خواست بودن، و آن جماعت را گاه  
 می‌گرفتند بر آن، و این رساله را محل ذکر این روایات نیست.

**دلیل دیگر:** آن که هر يك از ایشان افضل اهل زمان خود بودند، و هر که افضل  
 باشد امامت حق او باشد، پس امامت حق ایشان باشد. و ظاهر است که زمانه از

إمام خالی نبوده است.

**دلیل دیگر:** آن که هر يك از ایشان دعوی امامت کردند، و معجز بر طبق دعوی خود نمودند، و هر که دعوی امامت کند و بر طبق دعوی معجز نماید امام باشد، پس ایشان امام باشند، و دعوی امامت و معجزات ایشان در کتب مطولات مذکور است.

**مسأله:** حضرت صاحب الزمان زنده است و باقی است و خواهد بود تا يك مکلف بر روی زمین خواهد بود، زیرا که وجود امام لطف است، و لطف واجب است بر خدای تعالی در همه زمان، و غیر از آن حضرت امام دیگر نیست و بر حق آمده بود.

**دیگر آن که:** حضرت پیغمبر ﷺ و ائمه خبر داده‌اند به وجود و بقای او تا به انتهای زمان تکلیف، و خبر ایشان حق است، پس لازم باشد بقای وی، و درازی عمر آن حضرت محال و مستبعد نیست، زیرا که کسان بسیار بوده‌اند و اکنون هستند که عمر ایشان از عمر آن حضرت درازتر است مثل حضرت نوح و عیسی و حضر و الیاس و لقمان، چنانکه در بعضی روایات آمده که لقمان چهار هزار سال زیست، و در بعضی روایات بیشتر و در بعضی روایات سه هزار سال.

**دیگر آن که:** درازی عمر ممکن است، و خدای تعالی قادر است بر همه ممکنات، و احادیث و اخبار متواتر وارد است بر درازی عمر آن حضرت، پس واجب است که واقع شود.

و سبب غایب بودن آن حضرت از قبل آن حضرت نیز نیست، زیرا که معصوم است، بلکه از رعیت است به جهت خلق، نفاق و عداوت و مخالفت می‌ورزند، و امتثال و اطاعت آن حضرت نمی‌کنند، و با وجود این قصد آن حضرت و اهل بیت و موالی و شیعه وی می‌کنند، پس از این جهت غایب است،

و چون عذر بر طرف شود ظاهر شود و روی زمین را به عدل بیاراید، چنانکه در احادیث و اخبار تفصیل این معنی و کیفیت ظهور و سلطنت آن حضرت وارد شده است.

عَجَّلَ اللهُ دَوْلَةَ سُلْطَنَتِهِ وَ ظَهْرَهُ، وَ رَزَقَنَا اِقْتِبَاسَ نُوْرِهِ، وَ جَعَلَنَا مَمَّنْ يُجَاهِدُ لَدَيْهِ وَ يُسْتَشْهَدُ بَيْنَ يَدَيْهِ.

مسأله: بدان که هر کس امام به حق بعد از حضرت رسول الله ﷺ بلا فصل امیرالمؤمنین علی را داند او را شیعه خوانند، و هر کس بعد از حضرت پیغمبر ﷺ ابوبکر [را خلیفه] داند او را سنی گویند، و مذهب سنیان آن است که خلفای حضرت پیغمبر ﷺ چهارند و بعد از ایشان خلیفه نیست تا ظهور مهدی، و نزد ایشان آن است که حضرت مهدی متولد خواهد شد، و بعد از آن ظاهر خواهد شود.

و مذهب کیسانیه آن است که بعد از حضرت رسالت پناه ﷺ حضرت امیرالمؤمنین علی است، و بعد از وی محمد بن الحنفیه، و می گویند که غایب است و ظاهر خواهد شد و مهدی آخر الزمان اوست.

و زیدیه می گویند: که امام بعد از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ، زید - پسر امام زین العابدین - و هر که از نسل حضرت فاطمه ﷺ باشد، و دعوی امامت کند، و خروج کند و متصف به علم و زهد باشد، در مذهب زیدیه امام است و شروط امامت در نزد ایشان پنج چیز است، و در مذهب ایشان تعدد امام در یک زمان جایز است.

و ناووسیه: امیرالمؤمنین، و امام حسن، و امام حسین، و امام زین العابدین، و امام محمد باقر، و امام جعفر صادق ﷺ امام می دانند.

و اسماعیلیه: تا به امام جعفر صادق ﷺ امام می دانند، و بعد از وی پسر وی

عبدالله أفتح<sup>١</sup> را إمام می دانند.

و این مذاهب و لواحق این مذاهب همه باطل است و فاسد است و ضلالت است، و مذهب حق مذهب حق امامیه است که قائلند به امامت دوازده إمام، چنانکه گذشت این طایفه را اثنی عشریه خوانند، و فرقه ناجیه از هفتاد و سه فرقه که حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این حدیث مشهور اشارت کرد که این طائفه اثنی عشریه اند، زیرا که ایشان دست استمساک بعروة الوثقی ولایت اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام زدند، و دین و مذهب خود را از ایشان گرفتند، پس ناجی باشند به مقتضی حدیث حضرت نبوی چنانکه فرمود که: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجِيَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ».

یعنی اهل و بیت من همچون کشتی نوح اند، هر که در آن کشتی نشست از طوفان نجات یافت، و هر که از آن کشتی تخلف کرد غرق شد.

### رکن پنجم: در معاد

و معاد آن است که خدای تعالی در آخرت همه مردمان را زنده گرداند، و ارواح را به ابدان بازگرداند بعد از مفارقت، در روز قیامت، و این را معاد بدنی خوانند.

**مسأله:** بدان که معاد به این معنی که مذکور شد حق و صدق است، و از ضروریات دین پیغمبر است و [رسالت] جمیع انبیاء مشتمل است بر این وجوب و اعتقاد بر این معاد، و هر که منکر این معاد باشد چون دهریّه، و ملاحده، و اسماعیلیه و مانند ایشان کافر باشد.

**دلیل بر آن که معاد حق است آن است که:** اعاده اموات بر این وجه که گذشت

١. کذا در أصل.

امری است ممکن، چنانکه ابتداء خلق و آفرینش ایشان ممکن بود، خدای تعالی عالم است به جمیع اجزاء بدن هر مردم بعد از آن که پوسیده و ریزیده و متفرق شده باشد، به هر وجه که باشد، هر جا که باشد، و قادر است بر جمع و تألیف، و ترکیب آن اجزاء کند بعد از تفرقه و پریشانی، چنانکه در ابتداء قادر بود به خلق و ایجاد و ترکیب آن اجزاء، زیرا که خدای تعالی به وقوع معاد بدنی خبر داده است، و هر چه خدای تعالی خبر داده به وقوع آن حق و صدق است، زیرا که دروغ و فعل قبیح بر خدای تعالی روا نیست، پس معاد بدنی حق باشد، و حق تعالی می فرماید که: ﴿قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ یعنی گفت آن کافر که کی زنده خواهد کرد آن استخوان‌های پوسیده و ریزیده را؟ بگو تو ای محمد که زنده خواهد کرد این استخوان‌ها را آن کس که آفرید اول بار اینها را، و آن کس که به همه آفریده‌ها دانا است. و نیز می فرماید که: ﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ﴾ یعنی چنانکه اول آفریدیم، آخر نیز اعاده خواهیم کرد، و امثال این آیات بسیار است و هر که ابتدای آفرینش [را] اقرار کند و اعاده انکار کند، کافر و ملحد و جاهل است.

**مسأله:** دیگر آن که خدای تعالی بندگان را به ایمان و طاعات و عبادات تکلیف کرد، و به ثواب و بهشت و مستلذات بدنیّه و حور و قصور و فواکه و طیور وعده داده، و اینها در دنیا به أهل ایمان و طاعت و عبادت می رسند زیرا که تکلیف تا مردن زایل نمی گردد، و می باید در آخرت به ایشان رسد، و اگر نه خلف وعده و ظلم لازم آید، و حال آن که خدای تعالی عادل و حکیم است، و خلف وعده و خلل به واجب نمی کند، پس معاد بدنی حق باشد تا حق به مستحق برسد.

**مسأله:** هر که از دنیا با کفر بیرون رود مستحق عقاب بُوَد و مخلد در دوزخ

بماند، و عقاب ضروری است به اهانت که مکلف مستحق آن باشد، به سبب کفر و معصیت، و هر مکلف که از دنیا بیرون رود اگر مبرا از جمیع گناهان کبیره باشد مستحق ثواب باشد و مخلّد در بهشت بماند، و ثواب نفعی است دائمی با تعظیم و اجلال که مکلف مستحق آن باشد به جهت ایمان و طاعت، و اگر گناه کبیره کرده باشد اما با توبه از دنیا بیرون رود یا شفیع او را شفاعت کند، یا حقّ تعالی از فضل خود گناه او را عفو کند آن کس نیز مستحقّ ثواب باشد و مخلّد در بهشت بماند، و اگر هیچ از این سه واقع نشود مستحقّ عقاب باشد به جهت گناهان، مستحقّ ثواب باشد به جهت ایمان پس اول آنجا به سبب ایمان و اعتقاد درست که داشت. اما می باید دانست که هر گناهی که حق غیر باشد مثل خون ناحق، و ظلم، و غصب اموال، و دشنام دادن کسی را، و غیبت کردن و مانند آن را عفو و شفاعت نمی باشد و به توبه زایل نمی شود، بلکه در دنیا اداء می باید کرد، یا حلالی می باید طلبید، و اگر در دنیا حلالی حاصل نشود در آخرت عوض می باید داد.

**مسأله:** توبه کردن از معصیت واجب است، زیرا که توبه دفع ضرر معصیت می کند که آن عقاب است، و دفع ضرر از نفس با قدرت و اختیار واجب است، آن که خدای تعالی امر کرد به توبه چنانکه فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا﴾ یعنی توبه کنید به خدای تعالی توبه ای سودمند، و امتثال امر خدای تعالی واجب است. پس توبه واجب باشد.

و توبه آن است که کسی ترك معصیت کند و پشیمان شود از هر معصیت که کرده باشد، و قصد کند که هرگز معصیت نکند، پس اگر آن معصیت شرب خمر باشد یا مانند آن از آن توبه کند بر این وجه که گفته شد، و ترك نماز باشد و مثل آن به توبه تنها از آن کافی نباشد بلکه با توبه قضاء نیز باید کرد.

و اگر توبه از حق الناس باشد مثل منع زکاة و خمس، با وجود توبه گذشته را

اداء باید کرد.

و اگر معصیت غیبت و یا مانند آن باشد توبه از آن و از آن کس حلالی حاصل کند.

و اگر غصب اموال و دزدی و مانند آن باشد، توبه کند و آن مال را اداء کند و به آن کس یا وارث آن کس حلالی حاصل کند.

و اگر مثل قتل و جرح باشد از روی عمد، توبه کند، و خود را به خونخواه تسلیم کند تا قصاص یا دیت بگیرد یا عفو، در آخرت آن کشته را عوض خواهد داد.

و اگر نتواند و از ادای حق الناس عاجز باشد و بر آن قدرت نداشته باشد، با وجود توبه قصد باید داشت که هر گاه که ممکن باشد اداء کند یا حلالی حاصل کند، و اگر اصلاً در دنیا میسر نشد، در آخرت.

**مسأله:** سؤال منکر و نکیر، و عذاب قبر عاصیان را، و حشر و نشر و حساب، و پریدن کتاب‌های اعمال مکلفان از یمین و شمال، و صراط و میزان، و بهشت و دوزخ، و ثواب و عقاب، و غیر آن از احوال آخرت همه حق است و واجب است اقرار و اعتقاد کردن به اینها، زیرا که اینها همه ممکن اند، و خدای تعالی قادر است بر جمیع ممکنات، و پیغمبر صادق القول به وقوع اینها خبر داده است، پس حق باشد.

**مسأله:** هر ألم به غیر رسد اگر آن غیر مستحق آن ألم باشد، بر آن ألم عوض نباشد، و اگر مستحق آن ألم نباشد بر آن ألم عوض لازم باشد، پس اگر آن ألم از خدای تعالی باشد، یا خدای تعالی آن ألم را مباح کرده باشد، یا امر کرده باشد بر آن ألم بر سبیل استعجال یا استحباب، یا تمکین کرده باشد غیر ذی عقل را بر آن

ألم، عوض اینها همه بر خدای تعالی باشد اگر نه ظلم لازم آید، و باید که این عوض زاید باشد بر آن ألم آن مقدار که آن متألم بر آن راضی شود و اگر نه حجت لازم آید بر خدای تعالی.

و اگر آن ألم از مکلف صادر شده باشد به غیر از وجوه مذکور، عوض آن ألم بر آن مکلف باشد، و مساوات عوض با ألم در این صورت لازم آید، و اگر نه ظلم لازم آید.

و عوض جزائی است که مستحقّ باشد آن را متألم خالی از تعظیم، و جایز است که عوض در دنیا باشد یا در آخرت یا در هر دو جهان، نفع باشد یا دفع ضرر.

**مسأله:** بدان که رزق چیزی است که کسی از او انتفاع تواند گرفت شرعاً، به اکل یا شرب یا غیر آن، و کسی دیگر را نرسد که او را منع کند از آن، خواه مال باشد یا غیر مال، مثل زن و فرزند و جاه.

و حرام روزی نیست شرعاً زیرا خدای تعالی می فرماید: ﴿أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ﴾ یعنی انفاق کنید از آن روزی که به شما دادیم، و محال است که خدای تعالی امر کند به انفاق حرام.

و أجل آن وقتی است که حیوان در آن می رود، و أجل بر دو قسم است: أجل بلا، و أجل مسمی.

و آن کس که کشته شد مثلاً اگر او را در آن وقت نمی کشتند احتمال داشت که می زیست، و احتمال داشت که می مُرد، و بعضی گویند که البته می مُرد، و بعضی گویند که البته می زیست، و این هر دو مذهب باطل و خطاست.

### خاتمه

روایت است از اهل بیت علیهم السلام که چون مؤمن وفات نزدیک رسد شیطان در آن وقت نزد وی آید و سعی بلیغ نماید که وی را وسوسه کند شاید که وی را از ایمان بگرداند، پس هر مؤمن که خواهد در آن حالت از شرّ ابلیس لعین ایمن باشد باید که هر صبح و شام اگر تواند، و اگر نه آنچه مقدور او باشد این اعتقادات را که مذکور شد به دل خود بگذراند، و اعتقاد کند، و به زبان اقرار کند، آنگه بگوید که :

اللَّهُمَّ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، إِنِّي أُوَدِّعُكَ يَقِينِي هَذَا وَثَبَاتَ دِينِي، وَأَنْتَ خَيْرُ مَسْتُوْدِعٍ، وَ قَدْ أَمَرْتَنَا بِحِفْظِ الْوَدَائِعِ، فَرَدَّهُ عَلَيَّ وَقْتُ حَضُورِ مَوْتِي بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

و نیز باید که در صبح و شام به آنچه مقدور او باشد دعای عدیله را که مروی است از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بخواند.

### باب دوم: .....

الحمد لله أولاً و آخراً، و ظاهراً و باطناً، و الصلاة والسلام على محمد و آله أجمعين، الطيبين الطاهرين المعصومين، برحمتك يا أرحم أرحمين، و أكرم الأكرمين، و أحسب الحاسبين، و أعلم العالمين، و أحكم الحاكمين، و أفضل الفضلین.

تمت الرسالة على يد الفقير، الراجي، العاصي، الضعيف، المذنب، المستغفر، المحتاج إلى رحمة الملك الجليل، الكبير الوهاب، من كل ذنب كبير أو صغير، ابن

السيد محمد حسين أفتاب الحسيني القمصري - قمصر قرية من قُرى مدينة  
قاشان - عفي عنهما وعن والديهما بحق محمد و آل محمد ﷺ.  
وقد فرغ من كتابتها في ثالث شهر جمادى الأولى في سنة ١٠٧٥ خمسين  
وسبعين بعد الألف من الهجرة النبويّة من مكّة المعظّمة المشرفّة المكرّمة المفضّلة  
على كلّ بلادٍ إلى المدينة المباركة المنوّرة.....

